

مقایسه مفهوم عشق در غزلیات عطار، مولوی، سعدی و حافظ

علی اکبر بزی^۱، احمدرضا کیخای فرزانه^{۲*} و بهروز رومیانی^۳

چکیده

عشق پدیده‌ای است که تمام احساسات و جریان‌های درونی عاشق را متحول و شخصیت جدیدی از وی می‌سازد؛ هدایت او را بر عهده می‌گیرد و به تناسب هر فرد جلوه‌های گوناگونی به خود می‌گیرد. عطار، مولانا، سعدی و حافظ بهترین شاعرانی هستند که در اوصاف عشق سخن گفته‌اند. اینان در اشعار خود از تعبیرات خاصی بهره برده‌اند که نشان از ذوق عاشقانه آن‌ها دارد. با توجه به اهمیت مسئله عشق، این پژوهش با رویکرد توصیفی-تحلیلی، به بررسی عشق و مضامین آن در غزلیات این چهار شاعر بزرگ پرداخته است. براساس نتایج، از جمله نقطه نظرات مشترک بین این چهار شاعر می‌توان نمونه‌های زیر را بیان نمود. از نظر همه آن‌ها همانگونه که معشوق ازلی و ابدی است، عشق نیز آغاز و انجامی ندارد. جهان جلوه معشوق حقیقی است، عشق پدیده‌ای غیرقابل وصف و بی‌شرح و بیان بوده و بر عقل برتری دارد. در زمینه تفاوت دیدگاه‌های این چهار شاعر در مورد عشق نیز این نتیجه حاصل شد که: عطار و مولانا فقط یک معشوق دارند و آن هم خالق یکتاست که تمام غزلیات عاشقانه آنان در مورد اوست. اما در غزل حافظ چهره متفاوتی از معشوق مشاهده می‌شود؛ گاهی الهی است، زمانی جسمانی و گاهی نیز اجتماعی می‌باشد. معشوق سعدی نیز زیبا است، اما به او اعتنایی ندارد.

کلید واژه‌ها: مقایسه، غزل، عطار، مولانا، سعدی، حافظ.

^۱ - دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی واحد زاهدان، دانشگاه آزاد اسلامی، زاهدان، ایران.

^۲ - دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی واحد زاهدان، دانشگاه آزاد اسلامی، زاهدان، ایران. (نویسنده مسئول)

keikhafarzaneh@lihu.usb.as.ir

^۳ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی واحد زاهدان، دانشگاه آزاد اسلامی، زاهدان، ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۳/۱۲

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۰/۰۲/۱۵

تاریخ وصول: ۱۳۹۹/۱۰/۰۷

مقدمه

موضوع عشق به عنوان یکی از مضامین شورانگیز مبحث ادبیات است که در عین دیرینگی همیشه بکر و تازه بوده و در طی قرون مختلف همواره محور اندیشه‌ها، سخن پردازی‌ها و غزل سرایی‌های شاعران شیرین سخن از آغاز تا عصر حاضر به شمار می‌رفته است. گستردگی معنا و خاصیت بی‌نظیر عشق موجب شده در هر اندیشه‌ای با جلوه‌ای خاص ظهور کند و از هر زبان مکرر مطرح گردد. گرچه ادیبان و بزرگان از عشق فراوان سخن گفته‌اند، ولیکن تعریف روشنی از آن ارائه نداده‌اند، شاید از این روست که عشق امر مجرد و ذهنی است و به سبب بداهت تعریف پذیر نیست، از این رو این بزرگان به جای شرح عشق به بیان تجلیات و توصیف اثرات آن پرداخته‌اند. افلاطون می‌گوید: «من ندانم عشق چیست جز آنکه جنون الهی است، عشق نه پسندیده است نه ناپسند» (ستاری، ۱۳۷۵: ۲۷۲). شیخ شهاب‌الدین سهروردی درباره ماهیت عشق می‌گوید: «محبت چون به غایت رسد آن را عشق خوانند». (سهروردی، ۱۳۴۸: ۲۸۹) «حلاج معتقد بود که عشق صفتی است از صفات الهی که عین ذات است». (پورجوادی، ۱۳۸۷: ۶۹)

در فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی به دو نوع عشق حقیقی و مجازی اشاره شده است. «عشق مجازی، ابتدا محبت و هوی و بعد علاقه و بعد وجد و عشق است که منشأ آن هوی و حتی مجازی است. عشق حقیقی، عشق به لقاء محبوب حقیقی است که ذات احدیت باشد؛ و مابقی عشق‌ها، مجازی است». (سجادی، ۱۳۸۴: ۵۸۲) منشأ عشق اختلاف برانگیز است، معتقدان به عشق جسمانی، دیدن و یا شنیدن اوصاف زیبای جسمانی معشوق را سرچشمه عشق می‌دانند. طرفداران عشق آسمانی، منشأ ماورایی و الهی برای آن قائل هستند.

از قرن ششم، عشق در عرفان و آثار عرفانی عنوان خاص یافته و مورد بحث قرار گرفته و لطافت و کمال آن آثار را صد چندان کرده است. آثار سنایی غزنوی، نخستین جلوگاه عرفان و نخستین جلوه دهنده و بیان دارنده عشق عرفانی است. پس از سنایی، عطار و مولانا و بعد از آنها سعدی و حافظ در حیطه غزل عاشقانه شهرت یافته و بهترین شاعرانی هستند که در اوصاف عشق سخن گفته‌اند. عطار، عشق را دومین وادی می‌داند. اشک و خون و آتش سه محور اصلی عشق او را تشکیل می‌دهد. درد خمیر مایه اصلی عشق اوست. به نظر او کل هستی حتی فرشتگان و ابلیس

نیز عاشقند، منتها قدسیان اهل درد نیستند و ابلیس نیز عاشق قهر الهی ست. به نظر عطار شروع و پایان عشق سخت و همراه با رنج است. عشق مولوی، پرشور و شاد و تپنده و پر هیجان است. سماع و وجد و رقص از اصول عشق عارفانه اوست. شمس، برای وی پیری وارسته و نماد معشوق است. به همین دلیل عشق وی، رنگ وصال و شادی دارد. البته تا آخر عمر نمی‌تواند از دام عشق او، رهایی یابد. اما عطار، به مقام فنا دست یافته و به وصال حق رسیده است. مولوی به دلیل گرفتاری در عشق شمس به فنا و وصال دست نمی‌یابد. شروع عشق مولوی سخت، اما پایانی سهل و آسان دارد. بنابراین، روح عشق عطار، درد و رنج است. و روح عشق مولوی، شادی و نشاط و شور و امید است. شعر حافظ برآمد همه گرایش‌های عاشقانه فرهنگ کهن ماست، هم شور عشق انسانی و هم شیفتگی و اطمینان روحانی در آن متجلی است. ویژگی ممتاز حافظ ترکیب این دو عالم است. سعدی شاعر عاشقی است که از پس هر زیبایی و جلوه‌های معشوق به دنبال چهره پنهانی خالق آن همه شور و حسن است. عشق مجال لذت بردن از دمام حیات را برای وی به ارمغان آورده است. منشأ عشق اختلاف برانگیز است، معتقدان به عشق جسمانی، دیدن و یا شنیدن اوصاف زیبای جسمانی معشوق را سرچشمه عشق می‌دانند. طرفداران عشق آسمانی، منشأ ماورایی و الهی برای آن قائل هستند. همانطور که بیان گردید، عطار، مولانا، حافظ و سعدی بهترین شاعرانی هستند که در اوصاف عشق سخن گفته‌اند. اینان در اشعار خود از تعبیرات خاصی بهره برده‌اند که نشان از ذوق عاشقانه آنها دارد. با توجه به موارد گفته شده مسأله این تحقیق مفهوم عشق و مضامین آن در غزلیات عطار، مولوی، حافظ و سعدی می‌باشد.

پرسش تحقیق

*- در دیدگاه‌های این چهار شاعر در مورد عشق چه مفاهیم مشترک و متفاوتی وجود دارد؟

پیشینه تحقیق

تاکنون در تحقیقات متعددی برخی مضامین در آثار این شاعران مقایسه شده است که می‌توان به این موارد اشاره نمود:

- قوامی (۱۳۸۲) در پایان‌نامه‌اش به توصیف مضامین قلندری در غزل فارسی (سنایی، عطار، مولوی، عراقی و حافظ) پرداخت و نشان داد مضامین «باده نوشی»، «رفتن به خرابات و میکده»، و «تعریض و کنایه به زاهدان» به ترتیب بیشترین کاربرد را در غزل‌های قلندری سنایی، عطار، مولوی، عراقی و حافظ دارد.

- سلیمانی (۱۳۸۸) جلوه‌های صلح و بشر دوستی را در اشعار مولانا، حافظ و سعدی بررسی و نشان داده است که هر سه شاعر - مولانا و سعدی و حافظ - اندیشه‌ای بشری و جهانی، و به دور از تعصب و قشری‌نگری دارند و توصیه به صفات نیکی چون مدارا، بخشش، گذشت، احسان، بلند نظری، آزاد اندیشی، عیب پوشی، تساهل و تسامح که زمینه‌ساز برقراری صلح و آشتی است، در آثار هر سه شاعر جایگاهی خاص دارد.

- کندرانی (۱۳۸۹) در بررسی مضامین مشترک عرفانی در غزلیات سنایی و حافظ نشان داده است، شعر سنایی در ابتدای مرحله شعر عرفانی قرار دارد، اما در غزلیات حافظ، به اوج شیوایی و کمال می‌رسد.

- نصرتی و بهرامی (۱۳۹۲) به بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ پرداخته و نشان دادند که وجه غالب عشق از منظر سعدی، مجازی و زمینی، از منظر مولانا، عارفانه و حقیقی و از منظر حافظ، رندانه است.

- دهقان و صدیقی (۱۳۹۴) در بررسی مضامین رندانه و مفاهیم قلندرانه در شعر عطار و حافظ نشان دادند قلندر در شعر عطار جلوه‌های منفی و مثبت دارد که در مورد رند حافظ هم مصداق دارد. با بررسی مطالعات قبلی و پیشینه تحقیق می‌بینیم که تاکنون مطالعه‌ای در زمینه مضامین عشق در غزلیات این چهار شاعر بزرگ صورت نگرفته است.

روش تحقیق

پژوهش حاضر با روش کتابخانه‌ای و به شیوه توصیفی - تحلیلی پرداخته شده است. برای انسجام بخشیدن به مباحث مطروحه، ابتدا مفهوم عشق معرفی شده است. سپس، مؤلفه‌های عشق در غزل‌های عطار، مولوی، سعدی و حافظ بررسی و مقایسه شده است. برای بررسی مفاهیم مورد

اشاره، از دیوان عطار، کلیات دیوان شمس تبریزی، غزل‌های سعدی و دیوان حافظ و منابعی که به تحلیل مفاهیم عرفانی در غزلیات این چهار شاعر بزرگ پرداخته‌اند، استفاده شده است.

بحث و بررسی

۱- مبانی نظری پژوهش

حرکتی که در حوزه شعر عارفانه در قرن پنجم با سنایی آغاز شده بود، با عطار و مولوی به کمال رسید. (ر.ک. شمیسا، ۱۳۷۹: ۱۹۵) عطار یکی از بزرگانی است که پای در راه سنایی نهاد و شیوه‌ای را که او در تعالی بخشیدن به محتوای غزل و عارفانه سرایی آغاز کرده بود بهتر و بیشتر عرضه کرد. (ر.ک. محبتی، ۱۳۸۸: ۷۳۱) عطار در کنار مثنوی‌های متعالی و برجسته خویش، در غزل نیز مبتکر شیوه و بیان خاصی است که در مسیر تکاملی غزل عرفانی بسیار مؤثر واقع شد. (ر.ک. ابوالقاسمی، ۱۳۸۸: ۶) عطار در غزلیات خود اخلاق عرفانی را که در حقیقت همان آداب سیر و سلوک است، با واژه‌هایی شیرین و دل‌انگیز بیان می‌کند. هر چند سنایی آغازگر غزل عارفانه است اما غزل عرفانی اعم از قلندرانه و عاشقانه توسط عطار برای شاعرانی چون مولوی و به میراث گذاشته می‌شود. مولانا را بدون هیچ اغراقی باید یکی از رفیعترین قله‌های اندیشه و تفکر عارفانه و سرخیل عارفان عاشق بنامیم. (ر.ک. همایی، ۱۳۶۷: ۴۶) بینش عالمانه و نگرش عمیق فلسفی نسبت به جهان هستی و نظام آفرینش و وسعت اندیشه و آگاهی او از یک سو و شور و هیجان عاشقانه و سرمستی و غلیان احساسات و عواطف از سوی دیگر، وی را به عنوان عارفی برجسته به جهانیان معرفی نموده است. اتصال او به شمس وی را از این پایه، به پایه عالی‌تری برد که همان تصوّف عاشقانه بود. دیوان شمس بیانگر شور و عشق مولانا است و مولانا به عنوان عارفی بزرگ با سبک و بیان و جهان بینی ویژه عرفانی‌اش، عرفان را چون شناختی مستقل و جدا از منطق و فلسفه و علم، به بشر معرفی می‌کند؛ شناختی که پایه‌های آن را عشق تشکیل می‌دهد.

حرکتی که در حوزه شعر عارفانه در قرن پنجم با سنایی آغاز شده بود، سرانجام در قرن هشتم به حافظ می‌رسد. حافظ با بسیاری از پایه‌های عرفان عابدانه در اشعارش برخورداردی ساختار شکنانه

و گاه غیرمتعارف دارد و یکی از درونمایه های اصلی شعر او: «تاخت و تازی است که او به زاهد و صوفی می کند.» (آشوری، ۱۳۷۷: ۲۷۷) حافظ آنچنان که نام او آشکارا بیان می دارد، شخصیتی دیندار بوده است و جوهر و ماهیت حافظ هرچه باشد، دینی و دیندارانه است. «توحید اندیشی، خشنودی از قضای الهی، عمل به فرایض، شرکت در مراسم دینی، آراستگی به فضایل معنوی، ایمان استوار، وصول به وحدت و مقام انسان کامل از پیامدهای مهم دینداری وی به شمار می آیند.» (باقری، ۱۳۸۸: ۲۶) در اشعار عارفانه حافظ، همچون سنایی، عطار، مولانا و سعدی، همه چیز بر محور عشق می گردد، اما بینش عرفانی بر نگرش حافظ غالب نیست، حافظ چنان از نگرش طنزآمیز و شک آلودی برخوردار است و نیز روحیه اعتراض و انتقاد مداوم او در مسائل دینی و عرفانی، با صلح و صفا و خشنودی و خرسندی عارفانه جور در نمی آید. (ر.ک. خرّمشاهی، ۱۳۶۸: نه) دیوان حافظ ملامال از نشاط زندگی دوستی و اغتنام حیات و ستایش ناز و نعیم دنیوی است، حال آنکه آثار عرفا غالباً مبتنی بر نیست بنیادی جهان و زهد و اعراض از دنیا و «الدنیا سجن المومن» است. در سیر تکاملی شعر عارفانه، سعدی شیرازی، شاعر بلند آوازه قرن هفتم جایگاهی خاص دارد. البته این سخن به این معنی نیست که وی شاعری است صرفاً عارف مسلک و جز در حوزه عرفان، اثری خلق ننموده، بلکه بر عکس باید او را شاعری بدانیم با گرایشات متنوع فکری که مضامین گوناگونی همچون اخلاق، پند و اندرز، عشق، عرفان، زهد و تقوا، و هزل را در آثار منظوم و منثور او می توان مشاهده کرد. در میان همه این مضامین، آنچه که بیش از هر مضمون دیگری مورد توجه و عنایت سعدی است، مضمون عشق است. (ر.ک. شمیسا، ۱۳۷۰: ۸۸) او عشق را مایه حیات آدمی می داند و آن کس را که با عشق بیگانه است صورتی بی جان توصیف می کند.

۲- تحلیل داده‌ها

۲-۱- مفهوم عشق

در اشعار عارفانه عطار بیش از هر چیز سخن از عشق الهی و وارستگی و تهذیب نفس است. او عشق را نیروی خارق العاده‌ای می‌داند که شور و هیجان می‌آفریند و آتشی را در دل سالک راه حق ایجاد می‌کند که شعله‌های آن جز حق، همه چیز را در قلب سالک می‌سوزاند و خاکستر می‌کند و تنها تجلیات حق و عشق اوست که باقی می‌ماند. از نظر او عشق و عاشق و معشوق، حقیقتی واحدند و همانگونه که معشوق ازلی و ابدی است، عشق نیز آغاز و انجامی ندارد.

عشق آن باشد که غایت نبودش هم نهایت هم بدایت نبودش

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۳۹۳)

هر کسی را ظرفیت و حوصله عشق تمام، نیست. تنها کسانی می‌توانند در دریای بیکران عشق شنا کنند که از خویش فانی گشته باشند زیرا عشق حقیقی در فنا و نیستی است:

تا تو تویی عاشقی از تو نیاید درست خویش بیاید فروخت عشق بیاید خرید

(همان، ۱۳۸۱: ۳۶۰)

در اندیشه مولانا عشق عظمت چشمگیری یافته و مولانا نیز چون عطار عشق را ازلی و ابدی می‌داند:

عشق از ازلست و تا ابد خواهد بود جوینده عشق بی‌عدد خواهد بود

(مولوی، ۱۳۸۷: ۳۱۵)

شرح و بیان عشق را تنها می‌توان از زبان عشق شنید:

عشق را از من مپرس از کس مپرس از عشق پرس عشق در گفتن چو ابر درفشانست ای پسر

(همان: ۴۲۷)

عشق حقیقی راهنمای دانایی است که به بهترین شیوه عاشق را به آستان معشوق هدایت می‌کند:

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست تعلیممان دهد که در او بر چه سان رویم

(همان: ۶۴۶)

اما عشق سعدی در حوزه محسوسات مطرح می‌شود و بر اساس تجربیات شخصی شاعر شکل می‌گیرد. او آن کس را که با عشق بیگانه است صورتی بی‌جان توصیف می‌کند:

جان ندارد هر که جانانش نیست تنگ عیشست آن که بستانش نیست
(سعدی، ۱۳۸۵: ۴۱)

در غزلیات حافظ نیز همچون سعدی، همه چیز بر محور عشق می‌گردد، عشقی که از حدّ یک عاطفه انسانی فراتر رفته و مفهومی به وسعت همه هستی یافته است.

یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد که از او خصم به دام آمد و معشوقه به کام
(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۴)

۲-۲- پیدایش عشق:

عطار سبب پیدایش عشق را شعله‌ای می‌داند که از روی محبوب در دل تابیده، یا به قول دیگر از نور ذات بی‌زوال برقی جسته و بر عالم زده و سیلاب عشق را در دل آفریدگان جاری ساخته است.

یک شعله آتش از رخ تو بر جهان فتاد سیلاب عشق در دل مшти خراب بست
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۵۸)

«غم عشق قصه‌ای بیش نیست ولی شگفتی در این است که از هر زبانی که شنیده می‌شود تکراری نیست». (تبریزی شیرازی، ۱۳۸۵: ۹۲) «از نظر مولانا عشق از آنجاکه در انسان تجلی دیگری دارد، والاتر است». (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۷) «از دیدگاه او عشق منشأ و مبدأ حیات و یکی از اصول تکوین عالم و نیروی جاذبه ذرات است». (مختاری، ۱۳۹۳: ۵۷)

ای عشق هزارنام خوش جام فرهنگ ده هزار فرهنگ
بی‌صورت با هزار صورت صورت ده ترک و رومی و زنگ
(مولوی، ۱۳۸۷: ۵۱۵)

به نظر سعدی معشوق زمینی جلوه‌ای از معشوق حقیقی است، او عشق را اساس هستی و رابط اجزاء و آحاد جهان می‌داند.

هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خدای دلایل

(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۲۸)

«عشقی که مایه غزل‌های سعدی است به جمال انسانی محدود نمی‌شود. روح، تقوا، طبیعت، خدا و سراسر کائنات موضوع این عشق است». (رشیدی، ۱۳۷۹: ۲۵)

«به عقیده حافظ جهان، روشنی نور خداست و دیدن و احساس کردن این نور از شدت درخشندگی و آشکاری و پیدایی آن، پنهان و بس دشوار است». (راهور، ۱۳۷۲: ۱۸)

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۰)

۲-۳- ماهیت عشق:

عطار عشق را توصیف ناپذیر می‌داند و زبان عبارت را در شرح اشارت آن عاجز می‌داند:

سخن عشق جز اشارت نیست عشق در بند استعارت نیست

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۲۲۳)

چون عشق در عبارت نمی‌آید، حدیث آن نیز در دفتر نمی‌گنجد.

حدیث عشق در دفتر نگنجد حساب عشق در محشر نگنجد

(همان: ۲۳۲)

مولوی، سعدی و حافظ هر کدام در بیان محفوظات و تجربیات خود از عشق به گونه‌ای رفتار کرده‌اند. مولوی صریح و رک گوست، سعدی اعتدال‌گرا و حافظ ابهام‌پرداز و طنز است. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۳۷-۲۳۸)

دوران کنون دوران من گردون کنون حیران من در لامکان سیران من فرمان ز قاف آورده‌ام

(مولوی، ۱۳۸۷: ۵۳۱)

«در این ابیات، عاشق به مرحله‌ای از تکامل رسیده است که جهان از او به اذن حق فرمان

می‌برد، اما در اشعار سعدی تا حد رسیدن به آدمیت اشاره شده است». (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۲)

سعدیا نامتناسب حیوانی باشد هر که گوید که دلم هست و دلارامم نیست
(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۳۶)

به عقیده حافظ راه عشق بی‌کناره است، و اگر کسی طریق عشق را برمی‌گزیند و گام در این جاده می‌گذارد باید دانسته باشد که این راه پرخطر است، و باید از جان گذر کند.

راهی است راه عشق که هیچ‌ش کناره نیست آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست
(حافظ، ۱۳۶۹: ۵۸)

۲-۴- عشق ازلی

از آنجا که عشق همزاد ازل است و همسال ابد و اولین عاشق خود خدا بود و از زمانی که انسان را آفرید عشق را در تار و پود او تنید، ازلی بودن عشق غیرقابل انکار می‌شود. عطار عقیده دارد:

ما ز خرابات عشق مست‌الست آمدیم نام بلی چون بریم چون همه مست آمدیم
پیش ز ما جان ما خورد شراب‌الست ما همه زان یک شراب مست‌الست آمدیم
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۴۹۳)

در شعر مولانا نیز عشق از ازل ساری و جاری بوده و در نهایت بار امانت آن به انسان محول شده است. خداوند خود اولین عاشق و معشوق است و اساساً انسان را نیز به همین منظور خلق کرده است.

شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد این شجر را تکیه برعرش و ثری و ساق نیست
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۸۸)

به نظر سعدی سرچشمه و اصل همه عشق‌ها آن عشق ازلی است که زمان و مکان نمی‌شناسد و مبدأ هستی عالم و آدم است.

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی
(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۶۹)

«حافظ نیز عشق را میراث فطری انسان می‌داند». (میرقادری، ۱۳۸۴: ۱۶۸)

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۳۹)

۲-۵- عشق بی پایان:

همان طور که در نظر عطار و مولوی عشق ازلی است، و پایان آن نیز نامعلوم بوده و نهایی

ندارد. عطار عشق را مانند «بادیه بیکران» می‌داند و راه عشق را «بی‌پایان» توصیف می‌کند:

در ره عشق تو پایان کس ندید راه بس دور است و پیشان کس ندید

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۳۶۲)

مولوی نیز عشق را ازلی و ابدی می‌داند که آغاز و انجام و اول و آخر ندارد

اول بدان که عشق نه اول نه آخرست هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست

(مولوی، ۱۳۸۷: ۲۱۰)

به عقیده سعدی نیز حدیث عشق پایانی ندارد

اگر تو عمر درین ماجرا کنی سعدی حدیث عشق به پایان رسد، نپندارم

(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۱۴)

حافظ نیز دریای عشق را بدون ساحل و راه عشق را بی‌پایان می‌بیند.

تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله از این ره که نیست پایش

(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۱)

۲-۶- عشق اختیاری نیست:

عطار، پذیرش بار امانت عشق از سوی انسان را نیز تقدیری می‌داند، که تدبیر عاشق در آن دخیل

نیست و از اختیار بیرون است، بنابراین عشق «اختیاری نیست»:

عشق تو ز اختیار بیرون است وصل تو ز انتظار بیرون است

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۸۹)

در کلام مولانا عشق از روز ازل به منزله قانون هستی در ذات کائنات و بنیاد جهان حضور دارد. همه سرشار از جذب و شور عاشقانه به دور یکدیگر می چرخند. (شیرین بیگ مهاجر، ۱۳۹۰: ۵۳)

آسمان گرد عشق می گردد خیز تا ما کنیم نیز دوار

(مولوی، ۱۳۸۷: ۴۵۷)

«اما سعدی عاشقی است که خود را حفظ کرده و اختیار خود را کامل از دست نداده است». (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۵)، «سعدی نه از عشق پرشور عاشقانه به حق مست و شوریده است و نه از عشق زمین و مجازی قرار و آرام از کف می دهد». (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۵-۸۶)

چه کند بنده که گردن نهد فرمان را چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را

سر بنه گر سر میدان ارادت داری ناگزیرست که گویی بود این میدان را

(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۹۰)

از کلام حافظ نیز استنباط می شود که عاشق شدن اختیاری و به دست آوردنی نیست، و عشق را سرنوشت خود می داند که از روز ازل در نهاد و فطرت اش گذاشته شده است.

عیب مکن به رندی و بدنامی ای حکیم کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرم

(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۷)

۲-۷- عشق، غیر قابل وصف:

از نظر عطار و مولوی، عشق پدیده‌ای است غیر قابل وصف و بی شرح و بیان:

در عبارت همی نگنجد عشق عشق از عالم عبارت نیست

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۹۸)

حدیث عشق هم از عشقباز باید جست که او چو آینه هم ناطق است و هم الکن

(مولوی، ۱۳۸۷: ۷۷۸)

سعدی نیز اذعان می دارد همه چیز گفتنی نیست و عشق حالاتی دارد که در وصف نمی گنجد.

حدیث عشق به طومار در نمی‌گنجد بیان دوست به گفتار در نمی‌گنجد
(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۹)

به نظر حافظ بیان راز و رمز عشق خارج از توان قلم است و نمی‌توان آن را توضیح داد.
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز و رای حد تقریر است شرح آرزومندی
(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۶)

۲-۸- تقابل عشق و عقل:

مولانا و عطار به برتری عشق نسبت به عقل اذعان دارند. عطار عقیده دارد که «عقل در مقابل عشق سرنگون است» و جایی که عشق در می‌آید عقل از آنجا می‌گریزد:

در عشق تو عقل سرنگون گشت جان نیز خلاصه جنون گشت
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۲۱۱)

وی در انتقاد از علم ظاهری و دور از حقیقت، بارها تقابل عقل (علم) و عشق را مطرح می‌سازد:

دل شناسد که چیست جوهر عشق عقل را ذره‌ای بصارت نیست
(همان: ۱۹۸)

مولانا عشق را چنان عظیم می‌داند که در ظرفیت عقل نمی‌گنجد.
از بهر مرغ خانه چون خانه‌ای بسازی اشتر در او نگنجد با آن همه درازی
آن مرغ خانه عقل است و آن خانه این تن تو اشتر جمال عشق است با قد و سرفرازی
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۰۸۶)

سعدی نیز دعوی عقل در مقابل عشق را باطل می‌داند
شوق را بر صبر قوت غالب است عقل را با عشق دعوی باطل است
(سعدی، ۱۳۸۵: ۶۰)

به نظر حافظ، عقل از شناخت عشق ناتوان است و کسی را که عاقل است نصیحت می‌کند که
به دنبال شناخت عشق نباشد زیرا عقل از شناخت عشق ناتوان است.

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
(حافظ، ۱۳۶۹: ۹۴)

۲-۹- عشق موهبت است

عطار معتقد است که عشق موهبتی است الهی که به هر کس داده نمی‌شود و فقط جان‌های آگاه و دل‌های دردمند و ارواح مستعد، لیاقت دریافت آن را دارند.

عشق جز بخشش خدایی نیست این به سلطانی و گدایی نیست
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۲۰۷)

به نظر مولانا عشق موهبتی الهی است ولی باید برای به دست آوردنش تلاش نمود
دیده پردرد بودم دست در عیسی زدم خام دیدم خویش را در پخته‌ای آویختم
عشق گوید راست می‌گویی ولی از خود مبین من چو بادم تو چو آتش من تورا انگیختم
(مولوی، ۱۳۸۷: ۶۰۲)

سعدی نیز می‌گوید که برای عاشق شدن باید ظرفیت آن را داشت.

طریق عشق به گفتن نمی‌توان آموخت مگر کسی که بود در طبیعتش مجبول
(سعدی، ۱۳۸۵: ۷۸)

حافظ معتقد است جاذبه عشق میان ذرات هستی است که عالم را بر قرار داشته است:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بی‌ری
(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۸)

۲-۱۰- عشق جانبازی و پاکبازی می‌خواهد

قدم نهادن در عالم وحدت و مشاهده ذات یگانه آن بت عیار که هر لحظه به شکلی برمی‌آید، جز با رها شدن از تعینات مادی و گذشتن از عالم کثرت و فنا شدن در معشوق امکان پذیر نیست.

تا بر رخ تو نظر فکنم بنیاد وجود برفکنم
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۴۳۹)

از جمله وظایف عاشق که مولوی مطرح می‌کند گذشتن از جان و خویشتن است. آنکه هنوز در قید جان و تن است شایسته مقام والای عشق نیست. عاشق باید آماده جان سپاری باشد.

چو عشق آمد که جان با من سپاری چرا زوتر نگویی کآری آری
چو جان بیند جمال عشق گوید شدم از دست و دست از من نداری
(مولوی، ۱۳۸۷: ۹۹۸)

سعدی نیز خود را آماده جانبازی می‌بیند و برای معشوق از جان می‌گذرد.

باید که سری در نظرش هیچ نیرزد آن کس که نهد در طلب وصل تو پایی
(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۵۶)
راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست
هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
(حافظ، ۱۳۶۹: ۵۸)

۲-۱۱- تجلی جمال معشوق

قصه عشق و دلدادگی از آنجا آغاز می‌شود که معشوق، بی‌حجاب، حسن و جمال خویش را آشکار می‌سازد و عاشق با مشاهده چهره او دل از کف می‌دهد و در دام عشق او گرفتار می‌شود.

نگارستان رویت جلوهای کرد جهان گفتمی که دائم بر عجب بود
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۳۲۶)

خنده بیاموز گل سرخ را جلوه کن آن دولت پاینده را
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۴۳)

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت که یک دم از تو نظر بر نمی‌توان انداخت
(سعدی، ۱۳۸۵: ۲۱۵)

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۱۹)

۲-۱۲- گرفتار شدن در دام عشق

هستی چیزی نیست جز تجلی جمال معشوق ازلی. نظر کردن بر این تجلیات، آتش عشق را در قلب عاشق شعله‌ور می‌سازد. زیرا عاشق با نظر کردن بر معشوق به صفات او پی می‌برد و نسبت به کمالاتش معرفت پیدا می‌کند.

چون نظر بر روی جانان اوفتاد آتشی در خرمن جان اوفتاد
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۲۲۴)

نظر عاشق بر معشوق هر قدر عمیق‌تر و دقیق‌تر باشد، معرفت او را نسبت به معشوق بیشتر می‌کند و این معرفت خود زمینه‌ای می‌شود برای افزون شدن اشتیاق عاشق نسبت به معشوق.

اول نظر آر چه سرسری بود سرمایه و اصل دلبری بود
(مولوی، ۱۳۸۷: ۲۹۸)

اول نظر که چاه زرخدان بدیدمش گویی در اوفتاد دل از دست من به چاه
(سعدی، ۱۳۸۵: ۴۹۵)

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد این قدر دانم که از شعرترش خون می‌چکد
(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۸۰)

۲-۱۳- فنا شدن در عشق:

عطار فنا در عشق را سرمایه عمر جاودان می‌داند و عاشق نیز باید چون معشوق بی‌نشان شود.

در عشق فنا و محو و مستی سرمایه عمر جاودان است
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۸۴)

در غزلیات مولانا، عاشق تا حد فنا فی‌الله پیش می‌رود. مولانا عاشق را به دلیل سرسپاری به عشق شاد و خندان می‌داند که از هر خودبینی و ارسته است و وجود او محملی برای معشوق گشته است.

آن کس که منم خاک در او می‌کوبد او بام و در من
آن کس که منم پابسته او می‌گردد او گرد سر من
(مولوی، ۱۳۸۷: ۷۸۵)

راه رسیدن به محبوب فناست. انسان باید از وجود مجازی و عاریتی تهی شده و از کام خودخواهی برهد و از زندان تعینات و تقیداتی که وجود حقیقی و الهی او را احاطه کرده است، آزاد گردد.

پیرهن می بدرم دم به دم از غایت شوق که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم

(سعدی، ۱۳۸۵: ۲۰۶)

«به نظر حافظ عشق، آن معجون الهی است که انسان را از بیماری خودپرستی شفا می دهد.» (فریامنش، ۱۳۸۶: ۵۸) و بخاطر مراد دوست می خواهد خود را فنا کند.

به جانم ای بت شیرین دهن که همچون شمع شبان تیره مرادم فنای خویشتم است

(حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱)

۲-۱۴- حجاب‌هایی که مانع دیدن جمال دوست می شود

علی‌رغم آنکه عارض معشوق همواره متجلی است، اما گاهی حجاب‌هایی بر سر راه عاشق قرار می گیرد و مانع نظر بر طلعت زیبای معشوق می گردد.

ور نظرش از نظر آگه بود دور فتد از ره و تاوان کند

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۳۱۶)

گاهی نیز حجاب از جانب معشوق است از آنجا که معشوق تنها بر عاشق صادق روی می نماید؛ همواره پرده‌ای از غیرت در مقابل چشم اغیار می کشد تا نامحرمان نتوانند بر او نظر کنند.

ور بینی یار ما را روتش پرده‌ای باشد ز غیرت در نظر

(مولوی، ۱۳۸۷: ۴۳۶)

سعدی حجاب نیست تو آینه پاک دار زنگار خورده چون بنماید جمال دوست

(سعدی، ۱۳۸۵: ۲۱۹)

حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۱)

۲-۱۵- ناتوانی نظر از مشاهده حقیقت وجود معشوق

هر چند که انوار تجلیات معشوق چون خورشید درخشان است و همه هستی را به نور خود منور ساخته اما مشاهده حقیقت وجود او برای هیچ یک از مظاهر عالم، امکان پذیر نیست زیرا ظرفیت و استعداد چنین مشاهده‌ای را ندارند و معشوق ازلی در مرتبه ذات جز بر خود متجلی نمی‌گردد.

در غایت علوی تو ارواح پست شد کو دیده‌ای که در نظر آرد علوی تو
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۵۴۴)

تشبیه ندارد او وز لطف روا دارد زیرا که همی‌داند ضعف نظر ما را
(مولوی، ۱۳۸۷: ۷۸)

تو درخت خوب منظر همه میوه‌ای ولیکن چه کنم به دست کوتاه که نمی‌رسد به سبیت
(سعدی، ۱۳۸۵: ۲۶۹)

عاشقان تنها می‌توانند جلوه‌های اسماء و صفات جمال و جلال وی را در عالم مشاهده کنند.
وصل خورشید به شیپره اعمی نرسد که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۵۰)

۲-۱۶- دل بر جمال معشوق نظر می‌کند

نامحرمان را به حریم بارگاه معشوق راهی نیست. تنها دل‌های عاشقان اهل نظر محرم درگاه معشوقند و می‌توانند از روزن چشم بر جمال یار نظر کنند، زیرا چشم در عالم شهادت هر چه را مشاهده کند مصور می‌گرداند و دل به تماشای این صورت مثالی می‌نشیند.

دل نظر بر روی آن شمع جهان می‌افکند تن به جای خرقة چون پروانه جان می‌افکند
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۳۲۲)

مشاهده صورت‌های خوشایند دل را محظوظ و صورت‌های ناخوشایند دل را مکدر می‌کند.
این یک نظری که در جهان محرم اوست هم پنهانی بدان نظر می‌خندد
(مولوی، ۱۳۸۷: ۳۳۸)

مشاهده صورت مثالی جمال معشوق مایه سرور و شادمانی قلب عاشق است. لذا عاشق همواره مشتاق تماشای جمال معشوق است.

ما پراکنندگان مجسموعیم یار ما غایب است و در نظر است

(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۰۴)

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که در برابر چشمی و غایب از نظری

(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۹)

۲-۱۷- با آفرینش هستی، جمال معشوق جلوه کرد

حسن معشوق، پیش از آفرینش هستی در پرده غیب نهان بود و او در مرتبه احدیت، به تنهایی، نظاره گر جمال بی مثال خویش بود. اما از آنجا که زیبا رویان تاب و تحمل مستوری ندارند، میل و اراده خداوند بر این قرار گرفت که جمال دلفریب خود را آشکار کند. پس کائنات را آفرید تا جلوه‌های جمال و جلال خویش را نمایان سازد.

بی رخت در جهان نظر چکنم بی لبست عالمی شکر چکنم

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۴۷۷)

از آدمی ادراک و نظر باشد مقصود کای رحمت پیوسته به ادراک و نظر بر

(مولوی، ۱۳۸۷: ۴۱۲)

عالم که عارفان را، گوید نظر بدوزید گریار ما ببیند، صاحب نظر بباشد

(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۳۸)

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۰)

۲-۱۸- نظر بر حسن روز افزون معشوق

تجلیات صفات جمال و جلال حضرت حق به مصداق آیه شریفه کل یوم هو فی شأن (الرحمن / ۵۵) بی پایان و نامحدود است و او هر لحظه در شأن و مرتبه‌ای متجلی می‌شود و حسن معشوق ازلی که به عبارتی جمیع کمالات ذاتی اوست هر بار بیش از پیش جلوه‌گر می‌شود.

عارضت کازرده گردد از نظر هر زمانی در نظر نیکوتر است
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۷۱)

از سوی دیگر هر قدر عاشق مشتاقانه‌تر بر جمال معشوق نظر کند، معشوق خود را در برابر دیدگان او بیشتر نمایان می‌کند.

تو نطفه بودی خون شدی وانگه چنین موزون شدی
سوی من آ ای آدمی تا زینت نیکوتر کنم
(مولوی، ۱۳۸۷: ۵۳۲)

هر نوبتم که در نظر ای ماه بگذری
بار دوم ز بار نخستین نکوتری
(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۴)

حسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله گون باد
(حافظ، ۱۳۶۹: ۸۲)

۲-۱۹- هر مرحله مرتبه‌ای از جلوه معشوق قابل مشاهده است

معشوق حقیقی در مراتب گوناگون متجلی می‌گردد. از عالم ناسوت تا عالم لاهوت، هر چه که هست تجلی جمال و جلال معشوق است.

اسرار ذره ذره بر او گشت آشکار
بازش نظر به عالم اسما درافتاد
(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۴۴)

سالک عاشق با توجه به درجه‌ی رشد و کمال معنوی خویش می‌تواند تجلیات وجود معشوق را در مراتب هستی مشاهده کند.

چون مغز یابی ای پسر از پوست برداری نظر
در کوی عیسی آمدی دیگر نگویی کو حرم
(مولوی، ۱۳۸۷: ۵۳۵)

سالکان در اثر مجاهده و تربیت نفس، استعداد نظر کردن بر مظاهر اسماء و صفات معشوق را به دست آورده و چون به نهایت رشد معنوی می‌رسند، بر تجلیات ذاتی معشوق نظر می‌کنند.

اخترانی که به شب در نظر ما آیند
پیش خورشید محال است که پیدا آیند
(سعدی، ۱۳۸۵: ۲۸۰)

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن
که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد
(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۰۶)

۲-۲۰- ارتباط عاشق و معشوق:

عطار معتقد است که چون عشق به کمال رسد در ذات معشوق فنا گردد، آنگاه به وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود:

چشمه و کاریز و جوی و بحر یک آب است عاشق و معشوق و عشق هر سه بهانه است

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۹۲)

«در اشعار مولانا کشش و کوشش دوجانبه است. او عاشق را معشوق و معشوق را عاشق می‌داند. پس هر عاشقی به اعتباری معشوق و هر معشوقی به اعتباری عاشق است». (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۷۶)

بین عذرا و وامق را در آن آتش خلاق را بین معشوق و عاشق را بین آن شاه و آن طغرا

(مولوی، ۱۳۸۷: ۷۴)

اما عشق سعدی دنباله رو همان عشق قدیمی است. او هر بار این عشق و دلدادگی را در پرتو نور تازه‌ای می‌بیند و در طیف چشم اندازی دیگر بیان می‌کند. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۰-۸۱)

دل دردمند ما را که اسیر توست یارا به وصال مرهمی نه چو به انتظار خستی

(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۷۰)

برخلاف مولانا در نظر حافظ فقط عاشق حامل عشق است. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۵)

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید

(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۸۸)

۲-۲۱- نظر بر معشوق زمینه ساز درک رازها و حقایق هستی

عشق حقیقی و نظر بر جمال معشوق ازلی، صفات مذموم و کدورت‌های نفسانی را از وجود عاشق می‌زداید و روح و جان وی را متحول می‌کند.

آنچه من در عشق جانان یافتم کمتربین چیزها جان یافتم

چون به پیدایی بدیدم روی دوست صد هزاران راز پنهان یافتم

(عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۴۲۷)

در این حال معشوق، چشم و گوش و زبان عاشق می‌شود و عاشق با نور وجود معشوق که بر آینه قلب او تابیده و چشم دل او را روشن نموده است بر حقایق عالم ملک و ملکوت نظر می‌کند.

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

(مولوی، ۱۳۸۷: ۵۲۶)

دوش آرزوی خواب خوشم بود یک زمان امشب نظر به روی تو از خواب خوشترست

(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۴)

به سر جام جم آن گه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۱۱)

نتیجه‌گیری

عشق در غزلیات عطار، مولوی، سعدی و حافظ جلوه‌های گوناگونی دارد. وجه غالب عشق از منظر عطار و مولانا، عارفانه و حقیقی و از منظر حافظ و سعدی هم حقیقی و هم مجازی و زمینی است. عطار عشق را نیروی خارق‌العاده‌ای می‌داند که شور و هیجان می‌آفریند از نظر عطار عشق و عاشق و معشوق، حقیقتی واحدند. مولانا برای عشق شکوه و عظمتی همپایه خداوند قائل است، اما عشق سعدی در حوزه محسوسات مطرح می‌شود و بر اساس تجربیات شخصی شاعر شکل می‌گیرد. در غزلیات حافظ نیز همچون سعدی، همه چیز بر محور عشق می‌گردد، عشقی که از حدّ یک عشق انسانی فراتر بوده و مفهومی وسیع دارد. عطار، مولوی، سعدی و حافظ هر کدام در بیان محفوظات و تجربیات خود از عشق به گونه‌ای رفتار کرده‌اند. عطار قدرت بیان صفات عشق را ندارد، مولوی صریح و رک گوست، سعدی اعتدال گرا و حافظ ابهام پرداز و طنز است.

آن‌ها در زمینه عشق نظراتی دارند که تفاوت نظرات آنان در غزلیات‌شان مشهود است، اما اشتراکات قابل توجهی نیز مشاهده می‌شود. از جمله نقطه نظرات مشترک بین این چهار شاعر می‌توان نمونه‌های زیر را بیان نمود. در نظر هر چهار شاعر عشق ازلی و ابدی است و از ازل بوده و نهایتی نیز ندارد. همانگونه که معشوق، ازلی و ابدی است، عشق نیز آغاز و انجامی ندارد. مولوی و عطار جهان را جلوه معشوق حقیقی می‌دانند و برای سعدی و حافظ نیز معشوق زمینی جلوه‌ای از معشوق حقیقی است، از نظر همه آنها عشق پدیده‌ای غیر قابل وصف و بی‌شرح و بیان است. همه آن‌ها به برتری عشق نسبت به عقل اذعان دارند. عطار، مولوی، سعدی و حافظ معتقدند که عشق موهبتی الهی است و جانبازی و پاکبازی می‌خواهد ولی همیشه حجابی میان عاشق و معشوق وجود دارد؛ و نظر عاشق همیشه از مشاهده حقیقت وجود معشوق ناتوان است. در غزلیات عطار و مولانا عاشق تا حدّ فنا فی‌الله پیش می‌رود و در نگاه سعدی و حافظ عاشق نباید در بند تعلقات حسی باشد.

همان‌طور که اشاره گردید، در دیدگاه‌های این چهار شاعر در مورد عشق تفاوت‌هایی نیز وجود دارد: عطار و مولانا فقط یک معشوق دارند و آن هم خالق یکتاست که تمام غزلیات عاشقانه آنان در مورد اوست. اما در غزل حافظ چهره متفاوتی از معشوق مشاهده می‌شود؛ گاهی الهی

است، زمانی جسمانی و گاهی نیز اجتماعی می‌باشد. معشوق سعدی نیز زیبا است، اما به او اعتنایی ندارد. از کلام عطار، مولانا و حافظ استنباط می‌شود که عشق اختیاری نیست، اما سعدی اختیار خود را کامل از دست نداده است. در نظر عطار و مولانا کوشش و کوشش دوجانبه است، اما در اشعار حافظ و سعدی معشوق کوششی برای جذب عاشق نمی‌کند و توجهی به او ندارد.

شعر شاعرانی مثل مولانا و عطار محصول مستقیم تجربه‌ها، کشف و شهودها و ادراک‌های معنوی آن‌ها است که به لحاظ ماهیت تجربه عرفانی، نوعی تجربه معنوی و زیبایی‌شناسانه است که زبان شعر را برمی‌گزیده است. برای عطار و مولانا عرفان مضمون نبوده بلکه تجربه و نوع زیستن آنها بود. این تجربه‌ها، در این افراد به زبان شعر بنا شده است، بنابر این شعر عرفانی تا مولانا شعر عرفانی حال است، یعنی شاعر برای گفتن شعر، از یک سری مضامین و کلمات و عبارات استفاده نکرده است بلکه مستقیم تجربه‌ها، احوال و کشف‌های خود را به زبان شعر گفته، به همین دلیل زبان آنها فوق‌العاده طبیعی، بداهه، تازه و بکر است. اما شعر عرفانی سعدی و حافظ بیشتر از این که محصول تجربه‌ها، درک و دریافت و کشف‌های مستقیم باشد به شکل یک‌سری مضامین که در زبان شاعرانه‌ای که از گذشتگان خود آموخته بودند، قرار داشته است و آن‌ها شعرهایی با مضامین عرفانی گفته‌اند.

برای کسانی مثل عطار و مولانا، شاعری حرفه نبوده است، ولی برای سعدی حرفه بوده است. او در حرفه شاعری خود، شعرها گفته است که بخشی از آن شعرها هم عرفانی است. شاعری، حرفه حافظ هم هست و بخشی از شعرهای او عرفانی است، اما برای عطار و مولانا شعر وسیله‌ای برای وصف انبوه کشف یا تجربه‌های عظیم درونی خود بوده است.

فهرست منابع و مآخذ

الف - کتب

- ۱ - قرآن.
- ۲ - شوری، داریوش، (۱۳۷۷)، *عرفان و رندی در شعر حافظ*، تهران: مرکز.
- ۳ - پورجوادی، نصرالله، ۱۳۸۷، *بادۀ عشق، پژوهشی در معنای باده در شعر عرفانی فارسی*، تهران: کارنامه، چاپ اول.
- ۴ - پورنامداریان، تقی، (۱۳۸۸)، *در سایه آفتاب*، تهران: سخن.
- ۵ - حافظ، شمس‌الدین محمد، (۱۳۶۹)، *دیوان حافظ*، به اهتمام محمد قزوینی، قاسم غنی، تهران: زوآر.
- ۶ - خرمشاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۶۸)، *حافظ نامه، شرح الفاظ اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ*، تهران: انتشارات سروش.
- ۷ - راهور، پرویز، (۱۳۷۲)، *کلک خیال انگیز*، ۴ ج، تهران: اساطیر.
- ۸ - ستاری، جلال، ۱۳۷۵. *عشق صوفیانه*، تهران: مرکز، چاپ دوم.
- ۹ - سجادی، سیدجعفر، (۱۳۸۴)، *فرهنگ لغات، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، چ سوم، تهران: انتشارات طهوری.
- ۱۰ - سمروش، عبدالکریم، (۱۳۸۵)، *قمار عاشقانه*، تهران: صراط.
- ۱۱ - سعدی، مصلح بن عبدالله، (۱۳۸۵)، *غزل‌های سعدی*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: نگاه، چاپ اول.
- ۱۲ - سمهرودی، شهاب‌الدین، (۱۳۴۸)، *مجموعه آثار فارسی*، به کوشش حسین نصر و هانری کربن، تهران: گنجینه نوشته‌های ایران، چاپ اول ی.
- ۱۳ - شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۰)، *زیور پارسی (نگاهی به زندگی و غزل‌های عطار)*، تهران: آگاه.
- ۱۴ - شمیسا، سیروس، (۱۳۷۰)، *سیر غزل در شعر فارسی*، تهران: فردوس.
- ۱۵ - _____، (۱۳۷۹)، *سبک شناسی شعر*، تهران: میترا.
- ۱۶ - عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم، (۱۳۸۱)، *دیوان عطار*، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: نگاه، چاپ چهارم.

- ۱۷ - محبتی، مهدی، (۱۳۸۸)، *از معنا تا صورت*، تهران: سخن.
- ۱۸ - مختاری، محمد، (۱۳۹۳)، *هفتاد سال عاشقانه شعر فارسی*، تهران: بوتیمار، چاپ دوم.
- ۱۹ - مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۸۷)، *کلیات دیوان شمس تبریزی*، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: نگاه، چاپ چهارم.
- ۲۰ - همایی، جلال‌الدین، (۱۳۶۷)، *مقدمه بر مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*، عزالدین کاشانی، تهران: هما.

ب - مقالات

- ۲۱ - ابوالقاسمی، سیده مریم، (۱۳۸۸)، «بررسی تنوع موضوعی و محتوایی در غزلیات عطار»، ادبیات و زبان‌ها، شماره ۶۱، صص: ۲۶-۵.
- ۲۲ - باقری خلیلی، علی اکبر، (۱۳۸۸)، «بررسی ابعاد دینداری حافظ شیرازی بر اساس الگوی کلارک و استارک»، جستارهای ادبی، شماره ۱۶۷.
- ۲۳ - تبریزی شیرازی، محمدرضا، (۱۳۸۵)، «مفهوم عشق در تفکر و جهان بینی حافظ»، علوم سیاسی، شماره ۱۷۴، صص: ۹۲-۹۳.
- ۲۴ - رشیدی، خسرو، (۱۳۷۹)، «مقاله تحلیل محتوای مفهوم عشق در غزل سعدی»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۴۱ و ۴۲، صص: ۲۴-۲۶.
- ۲۵ - شمیرین بیگ مهاجر، هرمز، (۱۳۹۰)، «عقل و عشق از منظر مولانا، حافظ»، شماره ۸۱، صص: ۵۳-۵۱.
- ۲۶ - فریامنش، مسعود، (۱۳۸۶)، «یک کتاب در یک مقاله معرفی کتاب (این کیمیای هستی)»، آینه پژوهش، شماره ۱۰۵ و ۱۰۶.
- ۲۷ - مرتضوی، منوچهر، (۱۳۳۴)، «عشق از نظر مولانا جلال‌الدین»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مولانا پژوهشی، تبریز، شماره ۳۲.
- ۲۸ - میرقادری، سید فضل‌الله، (۱۳۸۴)، «بررسی تطبیقی ویژگی‌های عشق در شعر حافظ شیرازی و ابن فارض مصری»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره ۲۲، شماره ۳، پاییز، صص: ۱۶۸-۱۷۶.